بسم الله الرحمن الرحیم

«اَلحَمدُللهِ رَبِّ اَلعالَمین وَ صَلّی اللهُ عَلی سَیِدَنا وَ نَبیِنا وَ حَبیبِ اَلهِنا اباالقاسمِ مُحَمَد، صَلی اللهُ علیهِ وعَلی الهِ اَلطاهرین وَ لَعنۀُ اللهِ عَلی اَعدائِهِم اَجمَعین»

«وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلاَّ هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلاَّ يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ في‏ ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلاَّ في‏ کِتابٍ مُبينٍ»[[1]](#footnote-1)

«و کلیدهای خزائن غیب نزد اوست، کسی جز او بر آن آگاه نیست و نیز آنچه در خشکی و دریاست همه را می‌داند و هیچ برگی از درخت نمی‌افتد مگر آنکه او آگاه است و نه هیچ دانه‌ای در زیر تاریکی‌های زمین و نه هیچ تر و خشکی، جز آنکه در کتابی مبین مسطور است.»

آیات گذشته در مقام تخطئه[[2]](#footnote-2) شرک بود و دعوت به توحید، این آیه شریفه با آیات بعدش، در مقام بیان صفات کمال خدا است که هر انسان موحّدی بخواهد در مکتب تربیتی توحید به کمال برسد، باید در حدّ توانایی خود با صفات کمال خدا آشنا بشود و اعتقاد به صفات کمال خدا پیدا کند و او را به عنوان علم، قدرت، حکمت، مشیت، اراده و سایر صفات کمال بشناسد تا اینکه خود را هم در حد توانایی و امکان به آن صفات متّصِف[[3]](#footnote-3) کند و مُتِخلّق بشود به آن اخلاق عالیه، وگرنه انسانی که منکر خدا است با آن انسانی که معتقد به خدا هست، ولی صفات کمال خدا را اصلا توجه ندارد و در زندگی خودش هم در این مقام نیست که با آن صفات متّصف شود تا در مقام عمل هم ظهور کند، خب این چه فرقی می کند آن انسان منکر خدا با این انسان به قول خود معتقد به خدا و عاری از صفات کمال؟ چون مکتب توحید می خواهد انسان را بسازد و متخلق کند به اخلاق فاضله. به همین جهت این آیه که تلاوت شد، راجع به علم سخن به میان آمده، «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ»[[4]](#footnote-4) در نزد خداست و در استیلا[[5]](#footnote-5)ی اوست مفاتیح الغیب، مفاتح ممکن است جمع باشد برای مَفتَح یا مِفتح باشد. هر دو احتمال هست. مِفتح یعنی کلید و مَفتح یعنی خزانه و گنجینه، در نزد خدا است گنجینه های غیب یا اینکه کلیدهای غیب. مفاتح در جای دیگر قرآن نیز به کار رفته است در داستان قارون در سوره قصص که آنجا فرمود «إِنَّ قارُونَ كانَ مِنْ قَوْمِ مُوسى فَبَغى عَلَيْهِمْ وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لا يُحِبُّ الْفَرِحينَ» [[6]](#footnote-6)

«همانا قارون یکی از (ثروتمندان) قوم موسی بود که بر آنها طریق ظلم و طغیان پیش گرفت و ما آن قدر گنج و مال به او دادیم که بر دوش بردن کلید آن گنجها صاحبان قوّت را خسته کردی، هنگامی که قومش به او گفتند: آن قدر مغرور و شادمان (به ثروت خود) مباش که خدا هرگز مردم پر غرور و نشاط را دوست نمی‌دارد.»

. ما به قدری به قارون ثروت داده بودیم که گروهی نیرومند در حمل کلیدهای آن خزاین به زحمت می افتادند، بعضی گفته اند منظور از مفاتح در آنجا هم یعنی صندوق ها، بعضی هم گفته اند کلیدها، به نظرشان بعید می­آمد که کلیدها آنقدر زیاد باشد که گروه نیرومندی برای حمل کلیدها به زحمت افتاده باشند، ممکنه که ثروت آنقدر زیاد بوره و گنجینه ها آنقدر فراوان بوده که حمل کلیدهای آن گنجینه ها هم برای گروه نیرومند دشوار بوده. آنجا هم محتمل است که مَفاتح به معنای خزاین باشد یا کلیدها باشد. باز در آیه دیگر، آنجا که خانه هایی که می توانید شما بدون استیذان[[7]](#footnote-7) صاحب خانه وارد شوید، «  **مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ**»[[8]](#footnote-8)، مثلاً صاحبخانه مسافرت رفته و به شما کلید داده و کلید در اختیار شما هست. شما میتوانید بدون استیذان او وارد خان­هاش شوید. در این آیه هم هر دو احتمال هست، که مفاتح جمع مِفتح باشد یعنی کلیدها یا جمع مَفتح باشد یعنی خزاین. مطلب زیاد فرق ندارد، چون تلازم هست میان دو مطلب، کسی که اختیار کلید دارد قهراً اختیار خزینه هم دارد، آنکس که اختیار خزینه دارد، اختیار کلید هم دارد. حالا فرقی ندارد که مَفاتح را جمع مَفتح بگیریم یا مِفتح. به هر حال در استیلای خدا است. این گنجینه ها یا کلیدهای غیب. کلمه غیب هم که ما زیاد باید بر آن تکیه داشته باشیم و اساس مکتب الهی، ایمان به غیبه، فرقی که مکتب مادی داره با الهی، مکتب مادی تمام عالم هستی را منحصر میکنه به همین محسوسات و مشهودات که با حس و تجربه به دست آمده. مکتب الهی میگه منحصر نیست عالم هستی به محسوسات، بلکه ماورا محسوسات، عالمی وسیع و عمیق هست که به منزله مادر است برای این عالمِ مسحوسات که اگر آن عالم غیب و پنهان از حس نبود، اصلاً عالم حسی نبود. هیچ وجود و موجودی نبود، آن عالم غیبه که به وجود آورنده این همه حقایق و موجوداته و لذا ایمان به غیب یک مطلب اساسیست در مکتب انبیا و مکتب توحید، غیب پنهان از حس. دو کلمه زیاد در قرآن امده، یکی کلمه غیب و یکی شهادت: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»[[9]](#footnote-9)

«اوست‏ خدايى كه غير از او معبودى نيست داننده غيب و آشكار است اوست رحمتگر مهربان»

در سوره جمعه می خوانیم « قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»[[10]](#footnote-10)

«بگو: این مرگی که از آن فرار می‌کنید سرانجام با شما ملاقات خواهد کرد؛ سپس به سوی کسی که دانای پنهان و آشکار است بازگردانده می‌شوید؛ آنگاه شما را از آنچه انجام می‌دادید خبر می‌دهد!»

 خدای آگاه به غیب و شهادت. شهادت یعنی همین عالم حس و محسوسات که مُلک هم تعبیر میشه، و غیب یعنی پنهان از حس که ملکوت هم تعبیر « فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‌ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»[[11]](#footnote-11)

«پس منزه و پاک است خدایی که (ملک و) ملکوت هر موجود به دست (قدرت) او و بازگشت شما همه خلایق به سوی اوست.»

 پس کلمه غیب یعنی پنهان از حس. لذا نظر قران و مکتب توحید به کلی مکتب ادیان آسمانی همینه که عالم هستی منحصر به این عالم محسوسات و مشهودات نیست بلکه ماورای عالم حس عالم وسیعی است و عالم قدرتی است و عالم ملکوتی است که باید از آن عالم این عالم تولید میشه. نمونه بارز اینکه عدو بعد غیب و شهادت داریم وجود خود انسان است که نشان می دهد دو بعد هم غیب و هم شهادت است. روح شما و آن حقیقت شما نسبت به من در عالم غیب است یعنی از من پنهانه، اونی که مشهود من است بدن شماست، من عوارض جسم شما را احساس میکنم و نه خود شما را، خود شما را من نمیبینم از من غایب هستید، صدای شما را میشنوم و رنگ شما را میبینم، اونی که مشهود هست همین جسم است و عوارض جسمانی است. ولی آن حقیقت شما که گفتار و دیدن شما وسایر عوارض از آن نشات میگیره غیب است برای من. من هم نسبت به شما غیبم یعنی شما هم از آن ذات و روح من و حقیقت من بی خبرید و شما فقط ظاهر را مشاهده میکنید. آنچه مشهود شماست همین جنبه جسمانی من است که این مشهوده و انچه غیب است را شما نمیبینید. نقاش وقتی که رو تابلویی نقشی ترسیم میکند آنچه روی تابلو آمده شهادت است اما این قبلا در ذهن او نقشه ای بوده که حالا ظاهر شده، اونی که در ذهن اوست که قبلا ترسیم کرده بعد روی تابلو تحقق میده اون غیبش است ، اگر آن نقشه ذهنی او نبود هیچ ممکن نبود که نقشی در تابلو بیاید، نقش تابلو عالم شهادتشه نقش ذهن نقاش اون نقشی که در ذهن اوست اون غیب اوست، پس معلومه این صورتی که در تابلو میبینیم، این شهادت دارد و غیب دارد، غیبش در باطن این نقاش است ولی شهادتش روی تابلو ظاهر شده، این ساختمان را که می­بینیم، این شهادتشه، غیبش همان نقشه­ی در ذهن معمار و مهندس است. آن مهندس و معمار یک غیبی دارد که درون و ذهن و فکر اوست، که وقتی که ظهور کرد و به خارج آمد میشه شهادت، پس این ساختمان و تابلو نقاشی یک شهادت و غیب دارد. گوینده وقتی سخن میگوید، یک شهادت و یک غیب دارد. شهادتش همان الفاظی است که میسازد و جمله بندی میکند و تحویل میدهد ولی غیب او همان مطالبی است که در ذهن اوست که اگر نبودند ممکن نبود گفتار حاصل بشود. گفتار و جمله بندی ها مولود باطن است. در غیب و در ذهن خودش مطالبی را تنظیم می کند بعد هم در شهادت القا می کند، اون که بنده القا میکنم این شهادت است که شما میشنوید ولی اونی که در باطنه و ارزش هم مال اوست در ذهن گوینده است. که اگر او نبود در ظاهر هم القا کلامی نبود. نویسنده شهادت و غیب دارد، اول در قلب و ذهن و فکر خودش ترسیم می کند و تنظیم می کند مطالب را و بعد به قلم می آورد. آن که روی صفحه کاغذ آمده شهادتشه و آن که در ذهنش ترسیم شده غیب اوست. پس درهمه جا غیب و شهادت است، اگر غیب نباشد شهادت بوجود نمیاد و ارزشی نداره، ارزش مال غیب است. شما درخت را ملاحظه میکنید که شاخه و برگ و میوه دارد و فصل بهار همه برگ های باطراوت و میوه های خوب ، فصل پاییز که شد همه میریزه، تمام این برگ ها ازبین رفت و دوباره سال بعد باز همان درخت برگ و میوه دارد و در فصل خزان میپوسد و از بین میرود و سال بعد هم همینطور و علی الدوام اینه، خب اگر بنا باشه که برگ ها وقتی پوسید و از بین رفت دیگر نباید باشد، ولی باز هم سال دیگه می روید، همیشه میپوسد و همیشه هم میروید. معلوم میشه که این درخت یک غیبی دارد، شهادتش همین برگ ها و میوه هاست. آن روح نباتی که در ریشه هست. هر چه هست از آن ریشه حیات بخش است. اگر آن ریشه و روح نباتی نبود این میوه و برگ که از بین رفت دوباره چرا میروید. آنچه که پوسیده نمیروید بلکه آنکه در باطن این درخت به غیب است او دارد میرویاند از او مدد میرسد پس این درخت غیب و شهادت دارد. غیبش پنهانه، آن روح نباتی که در اون ریشه درخت است پنهان از ماست او غیبه، اونی که میبینیم همین برگ و میوه های زودگذر است. اون چون هست درخت هم همیشه هست. این درخت بزرگ عالم هستی هم همینه، این هم درختیست، این درخت بزرگ عالم هستی از آن وقتی که آدم عالم پیدا شده، علی الدوام هِی انسان ها و حیوانات می میرند، و نباتات میمیرند و باز هم حیوان و نبات و انسان هست. قرن ها دنبال هم میمیرند ولی باز هم انسان و حیوان و نبات هست، اگه قرار بود که در عمق و باطن این درخت هستی یک ریشه حیات بخشی نبود و اگه جان و روحی نبود، باید با پوسیدن این حیوانات و نباتات باید بساط نسل آدمیان و نباتات و حیوانات برچیده شده باشد. اونی که جان می دهد این درخت عالم هستی غیر از این شهادتش که میبینیم غیبی دارد روحی دارد جانی دارد. اوست که حیات میده و حیات میگیرد اوست حیوان و نبات و انسان میسازد دوباره آفریده های خودش را از بین می برد و دوباره از سر میگیرد.

 می‌درد می‌دوزد این خیاط کو\*\*\* می‌دمد می‌سوزد این نفاط[[12]](#footnote-12) کو[[13]](#footnote-13)

اون خیاطی که علی الدوام دارد لباس بر اندام این موجودات میپوشاند و در می آورد، هی علی الدام لباس می پوشاند به قامت انسانی و حیوانی و نباتی، این خیاط که علی الدام بر قامت موجودات لباس را می پوشاند چند روز دیگه که نوروز می رسد، بهار میرسد به قول سعدی آن کسی که « فراش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترد و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین بپرورد. درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده »[[14]](#footnote-14)

آن خیاط و آن نفاط کیست؟ آنکه علی الدوام شمعها را روشن و خاموش می کند، انسان شمعی است و روشن می شود و مدتی تلالویی دارد، بعد خاموش میشود بلبل یک شمعی دارد و خاموش می شود، آن خیاط کو؟ آن خیاط کیست؟ « هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ، هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ »[[15]](#footnote-15)

«اوست‏ خدايى كه غير از او معبودى نيست داننده غيب و آشكار است اوست رحمتگر مهربان. و خدایی است که معبودی جز او نیست، حاکم و مالک اصلی اوست، از هر عیب منزّه است، به کسی یتم نمی‌کند، امنیّت بخش است، مراقب همه چیز است، قدرتمندی شکست‌ناپذیر که با اراده نافذ خود هر امری را اصلاح می‌کند، و شایسته عظمت است؛ خداوند منزّه است از آنچه شریک برای او قرارمی‌دهند!»

خب ما در این میان چی کاره ایم که هی من من هم می کنیم، همش میگوییم من، این من ها به یک نفس بند است. تا آمده است کر و فری دارد همینکه بند شد تخته سنگی افتاده و هیچ اثری ندارد. ما چه کاره ایم؟ ما همه شیران بله ما شیریم ولی شیر علمکه با آن شیر واقعی فرق دارد. شیر واقعی هیبت و صولتی دارد، شیر علم عکسی روی پارچه است و شمشیر بدست است.

ما همه شیران ولی شیر علم\*\*\* حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم

حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد\*\*\* جان فدای آنکه نا پیداست باد»[[16]](#footnote-16)

مال ما عالم شهادت است و این ریشه دارد اگر بی ریشه بود که هیچ چیز و هیچکس نبود. اگر عالم غیب نبود این عالم شهادت که گذراست هیچ ندارد و پوسیده است. شما گاهی پیش آمده که یک شب مهتابی در تابستان کنار جوی آب روان بایستید و ماه را روی آب تماشا کنید، این آب همواره در جریان و در سیال است و علی الدوام با سرعت میرود و لحظه ای آرام ندارد. خب آیا آن عکس ماه روی آب با رفتن آب نمی رود؟ مسلم است که میرود برای اینکه آن عکس نقش بر آب است وقتی آب میرود نقش بر آب هم میرود ولی در عین حال هست ما تا صبح که نگاه کنیم باز هست. از اول شب تا صبح هم کنار آب که بایستیم عکس ماه هست، در عین حال آب در حال حرکت است. و عکس روی آب هم نقش بر آب است و رفته است. این چه معمایی است. سر را به بالا بگیریم، ماه را در آسمان می بینیم، کره ماه در آسمان صاحب و نگهدارنده این عکس است. تا وقتی آن ماه در آسمان است این عکس هم بر صفحه این آب روان هست، هر چقدر به سرعت هم که آب برود آن عکس ثابته، چون صاحب عکس ثابت و باقی است. تا وقتی صاحب عکس هست، آن هم هست. همچنین این سیل خروشان عالم ماده و طبیعت که علی الدوام در سیلان و جریان است مانند یک رودخانه عظیم علی الدوام میجوشد و میخروشد و موجودات را زیر امواج کوبنده خود میغلطاند و میبرد، ولی در عین حال با همین غلطاندن و رفتن همیشه عالم هست همیشه آدم هست. همیشه انسان هست. نبات هست و حیوان هست، عالم سر پاست. چون صاحب عالم هست و ثابت و باقی است. سر به آسمان بگیرید «وفي السماء رزقكم وما توعدون»[[17]](#footnote-17) «إِذَا فَرَغَ أَحَدُكُمْ مِنَ اَلصَّلاَةِ فَلْيَرْفَعْ يَدَيْهِ إِلَى اَلسَّمَاءِ وَ لْيَنْصَبْ فِي اَلدُّعَاءِ» فَقَالَ اِبْنُ سَبَإٍ يَا أَمِيرَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَ لَيْسَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِكُلِّ مَكَانٍ قَالَ «بَلَى» قَالَ فَلِمَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ إِلَى اَلسَّمَاءِ فَقَالَ «أَ وَ مَا تَقْرَأُ: «وَ فِي اَلسَّماءِ رِزْقُكُمْ وَ ما تُوعَدُونَ» فَمِنْ أَيْنَ يُطْلَبُ اَلرِّزْقُ إِلاَّ مِنْ مَوْضِعِهِ وَ مَوْضِعُ اَلرِّزْقِ وَ مَا وَعَدَ اَللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ اَلسَّمَاءُ»[[18]](#footnote-18)

«امير المؤمنين عليه السّلام فرمود: هر گاه كسى از شما از نماز فارغ شود بايد دستهايش را بسوى آسمان بلند كند و بكوشد و بدعا پردازد، عبد الله بن سبا عرض كرد: يا امير المؤمنين مگر خداوند عزّ و جلّ‌ در همه جا حاضر نيست‌؟ آن حضرت فرمود: بلى، گفت: پس چرا بنده هنگام دعا دستهايش را بسوى آسمان بلند مى‌كند؟ آن حضرت فرمود: مگر در قرآن اين آيه را نمى‌خوانى:« وَ فِي اَلسَّماءِ رِزْقُكُمْ‌ وَ ما تُوعَدُونَ‌» (يعنى: و روزى شما در آسمان است و بهشت و هر آنچه از قضا و تقديرات خير كه بشما وعده داده‌اند در آسمان است) پس به اين ترتيب روزى را جز از محلّى كه آنجا واقع شده از كجا بايد طلب كرد، و محلّى كه روزى و آنچه خداوند عزّ و جلّ‌ وعده فرموده همگى آسمان است.»

منبع رزق شما در آسمان است، رزق وجود شما ، رزق علم و حیات شما ، رزق اراده و مشیت شما و همه شئون وجودی شما از آسمان به شما می رسد، اما نه این آسمان کبود رنگ بالای سر، مراد از آسمان آن مرتبه اعلی وجود آن درجه اسوای هستی که از افق عقل و فکر ما بالاست «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[[19]](#footnote-19)

«و هیچ چیز در عالم نیست جز آنکه منبع و خزانه آن نزد ماست ولی ما از آن بر عالم خلق الاّ به قدر معین (که مصلحت است) فرو نمی‌فرستیم.»

 همه چیز خزاینش پیش ماست،غیبش پیش ماست مادر پیش ماست، از آنجا زاییده میشود، «ما أَصابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَها إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ»[[20]](#footnote-20)

هر رنج و مصیبتی که در زمین (از قحطی و آفت و فقر و ستم) یا در نفس خویش (چون ترس و غم و درد و الم) به شما رسد همه در کتاب (لوح محفوظ ما) پیش از آنکه همه را (در دنیا) ایجاد کنیم ثبت است و البته این کار بر خدا آسان است.

 همه چیز غیبش آنجاست، این عالم، عالم تنزیله، آن عالم، عالم تقدیره، کما اینکه بنده که سخن میگویم، ذهن من، عالم تقدیر و غیب و قضا و قدر است، اونی که الان القا میکنم، عالم شهادت و تنزیل است. قرآن مکنون است، « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ »[[21]](#footnote-21) این کتاب که در دست شماست این تنزیله، غیب قرآن از شما مخفی است، گفتار من غیبش از شما مخفیست، این تنزیل است. «و ما تنزل... الا بقدر معلوم» «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»[[22]](#footnote-22)

و خزائن همه چیز، تنها نزد ماست؛ ولی ما جز به اندازه معیّن آن را نازل نمی‌کنیم!

 هر چه هست گنجینه و خزینه اش پیش ماست و ما به قدر تقدیر معین شده ای فرود می آوریم، شما چنین می پندارید که همین خاک مرده و بی جان محصول سیب و انگور و گلابی می دهد، یعنی همین طبیعت کور و کر ماده کور و کر همان است به شما به شما عقل و بینایی و شنواییو جان می دهد، کور مگر بینا می سازد، کر مگر شنوا می سازد، بی عقل مگر عقل می سازد . بی شعور مگر شعور می آفریند؟ نه «استغفروا ربکم»« فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا»[[23]](#footnote-23)

«باز گفتم: به درگاه خدای خود توبه کنید و آمرزش طلبید که او بسیار خدای آمرزنده‌ای است.»

 قدری سر عقل بیایید و عاقلانه سخن بگویید به مقام مقدس ربوبی اهانت نکنید « اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا »[[24]](#footnote-24)

که او بسیار خدای آمرزنده‌ای است.

 «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا، وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا، مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا، وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا، أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا، وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا، وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا، ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا»[[25]](#footnote-25)

نمی خواهید چشم عقل خود را باز کنید و فکر کرده سخن بگوید؟ همه را منحصر در خاک مرده و طبیعت کور و کر ندانید؟ شما را با عقل و هوش و همه چیز از خاک رویانیده، همان که درخت را میرویاند شما را از خاک آفریده، باز شما بزرگواران را که از خاک آفریده به خاک بر می گرداند و دوباره بر می انگیزاند. « مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ»[[26]](#footnote-26) پس هر چه این سیر خروشان و جوشان عالم با شتاب هم برود، زیر امواج خودش همه را له کند و بکوباند، باز هست، چون صاحب این عالم حق است و باقی.

قرن ها بر قرن ها رفت ای هُمام\*\*\*وین معانی برقرار و بر دوام

شد مبدل آبِ این جو چند بار\*\*\*عکس ماه و عکس اختر برقرار

[[27]](#footnote-27)

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ پس آن کلیدها و خزائن غیب، آنی که مادر برای این عالم هستی است، آنجاست. « لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ »

کلیدهای غیب، تنها نزد اوست؛ و جز او، کسی آنها را نمی‌داند. او آنچه را در خشکی و دریاست می‌داند؛ هیچ برگی (از درختی) نمی‌افتد، مگر اینکه از آن آگاه است؛ و نه هیچ دانه‌ای در تاریکیهای زمین، و نه هیچ تر و خشکی وجود دارد، جز اینکه در کتابی آشکار [= در کتاب علم خدا] ثبت است.

 جز او کسی از آن خزائن آگاه نیست وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ اوست که هر چه در دریاها و خشکی ها هست می داند، در اعماق دریاها چه جانورانی عجیب و حیرت انگیز است، در خشکی ها و اعماق آسمانها و کوه ها هر چه که هست در حیطه علم اوست. أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ[[28]](#footnote-28) آن کسی که خود سازنده است نمیداند چه میسازد؟ علم او محیط است. وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا یک برگ از درختی نمی افتد مگر با علم و اراده و تقدیر او، شما بی حساب می بینید، در یک جنگلی باد بوزد، میلیون ها برگ ریخته میشود، تک تک آنها در اختیار و احاطه اوست. دو تا برگ با هم یکجور نیست. دو تا انسان هم یکی نیستند و خطوط سر دو انگشتشان هم یکی نیست. خطوط سر دو انگشت هیچ دو انسانی یکی نیست. آن کسی که به اینها احاطه دارد جلًّ الخالِق و عَظم الباری 25:06است. وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ هیچ دانه ریزی در دل خاک و عمق زمین نمی رود مگر آنکه او بداند که چجوری برویاند و روح نباتی به آن بدهد، نطفه ها در رحم ها منعقد می شود و او می داند که کدام نطفه باید سقط کند و کدام باید کامل به دنیا بیاید. او خود می آفریند و می سازد و می میراند. هر تر و خشکی در عالم ببینید، همه اش در علم خدا هست و کتاب آشکار، حالا کتاب ، لوح محفوظ یا چیز دیگر همه از مراحل و منازل علم الهی است.

طبیب هندی آمد نزد امام صادق(ع) که این روزها منسوب به او هست، و افتخار ما این است. که به آستان اقدس ایشان بگذاریم. حضرت فرصتی پیدا کرد که برای سایر ائمه پیش نیامد اوضاع سیاسی زمان جوری شد که فرجه ای شد برای ایشان که احیا کند حقایق و معارف دین را. بنی امیه منقرض شده بودند و بنی عباس هنوز آنچنان نُضجی[[29]](#footnote-29) نگرفته بودند و نمیتوانستند متعرض شوند، لذا برای امام باقر (ع) اندکی و عمده اش برای امام صادق (ع) فرصتی پیش آمد که یک سهم عمده در احیای دین مربوط به امام صادق است و در زمان ایشان هم تضارب افکار و آراء زیاد بود، در اثر اینکه پهناور شده بود، ملت اسلامی و با ملل دیگر استیاک[[30]](#footnote-30) پیدا شده بود. افکار انحرافی زیاد بود، مسیحیت، یهودیت، مجوسیت[[31]](#footnote-31) و فلسفه یونان و اینها زیاد رواج کرده بود و اضطرابی عمیق در افکار به وجود آورده بود و تشکیکات[[32]](#footnote-32) ... 22:53و الحاد[[33]](#footnote-33) ملحد[[34]](#footnote-34)ین غوغا می کرد در میان مردم و تنها وجود اقدس امام صادق (ع) که مشعل فروزانی بودند که می تابید و تمام ظلمات را از افکار مردم برطرف میکرد. دین خدا را تبیین می کرد و معارف را تشریح می کرد و مدینه کانون پخش علوم اسلامی شد و پژوهشگران و دانشمندانی که سوالات یا شبهاتی داشتند می آمدند و می گفتند و نتیجه می گرفتند. طبیب هندی آمد خدمت امام صادق (ع) که مادی مسلک بود یعنی می گفت عالم ماده جز این چیزی نیست و محسوسات عالم جز این چیزی نیست. می گفت یقین دارم اونی که شما می گویید خدا مدبّر علیم و حکیم عالم هست نیست، من یقین دارم که نیست. امام (ع) برای هر کسی مطابق با خودش سخن میگفت، بعبارتی دیگر جدال احسن[[35]](#footnote-35) گاهی حکمت بود و گاهی موعظه بود و گاهی جدال احسن بود، مطابق با فکر این آدم فرمود آیا تو به اعماق آسمانها بالا رفته ای؟ گفت خیر. گفت به عمق زمین رفته ای گفت خیر، گفت به مشرق و مغرب عالم رفته ای؟ گفت خیر. بعد گفت مرد تو که نه به زمین رفته ای و نه به آسمان و نه به مشرق و مغرب پس چجور احتمال می دهی که نیست، احتمال نمی دهی همانجایی که نرفته ای هست؟ اونی که ما می گوییم علیم و مدبر برای اینکه این جواب اقناعی است یعنی میدانیم که خدا در زمان و مکان نیست ولی به عنوان جدال احسن به او فرمودند. تو می گویی یقین داری که نیست، احتمال نمی دهی جایی که تو نرفته ای هست؟ گفت بله احتمالش هست. پس از یقین به شک آمدی. تا بحال یقین داشتی که نیست حالا احتمال میدهی که هست. بعد گفت تو میگویی آنچه که موجود هست، محسوس هست، بسیار خوب، توی جعبه اش که طبیب بود، دارو بود، موادی داشت و حلیله هم بود، گفت از همین حلیله آیا تو یقین داری که اثر درمانی دارد؟ گفت بله، امام فرمود چون یقین داری که درمان میکند آن را میسازی. بعد گفت آیا تو آن اثر را دیده ای ؟ گفت نه، خب این خاصیت که دیدنی نیست. آن اثر نه دیدنی و نه شنیدنی و نه چشیدنی هست نه بوییدنیه، پس معلوم می شود چیزی یقین داشته باشیم که هست و محسوس نباشد، چون تو می گفتی هر چه که موجوده محسوسه، باید محسوس باشه، آیا خاصیت این حلیله موجود هست یا نیست؟ گفت بله هست. ولی محسوس نیست. پس میشه، و احتمالش هست که موجودی باشد ولی محسوس نباشد و غیب باشد. خاصیت آن دارو هم غیب است. آن اثر تسکینی که قرص آسپرین دارد آن غیبش هست. یعنی محسوس نیست. این ثبوت بود به قول آقایان. حالا راه اثباتش[[36]](#footnote-36). همین حلیله از چه به وجود آمده، گفت از درخت، بعد گفت آن درخت از چه به وجود آمده، گفت از حلیله. خب مثل اینکه گردو را می کارند، خب درخت میشه و گردو میده. دوباره گردوی آن درخت را میکارند باز درخت میشه. گردو درخت میده و درخت هم گرد میده. خب آن درخت اول که حلیله را داده از کجا به وجود آمده است؟ بعد گفت بله پس باید کسی باشد که آن درخت را به وجود بیاورد که حلیله بدهد. مناظرات طبیب هندی با امام زیاد است که چند جمله ای را عرض کردم. طبیب هندی قبول کرد و تسلیم شد.

نظیر همین مطلب را ابوشاکر دیصانی دارد، او هم مادی مسلک بود و خدمت امام آمد و گفت معتقدم که این آدم قدیم هست و همیشه هست و ازلیه، آغاز ندارد، از اول بوده، پدیدآورنده ندارد و خودش بوده. امام همانجا یک تخم مرغی را که دست بچه ای بود در حال بازی، اون را می گیرد و میگفت این تخم مرغ زیر پوستش دو مایع غلیظ هست که به هم آمیخته نمی شود، زیر این پوست مایع سفید رنگ است، و وسط آن مایع سفیدرنگ مایع زرد است. این تخم مرغ را ما اگر زیر بال های گرم مرغی بگذاریم مثلاً یک هفته یکماه که بماند بعد از یکماه شکافته می شود و از درون آن جوجه با بال و پر رنگی بیرون می­آید. خب این تخم مرغ یکماه پیش نبوده، برای اینکه از مرغ تولید شده است دیگه، از تخم گذاری مرغی به وجود آمده، جوجه هم امروز نیست و یکماه بعد بوجود خواهد آمد، آیا عقل تو باور می کند که بگویی تخم مرغ یا جوجه همیشه بوده اند، خب اینکه محاله. پس روی هر موجودی که شما دست بگذاری مطلب همینه یعنی نبوده و حالا شده. انسان نبوده، حیوان و نبات نبوده، این کره زمین ملیون ها سال پیش علم ثابت کرده که هیچی نبوده، و کره زمین و ماه و خورشید کهکشان هم نبوده و رسیده به یک گاز و به فرموده قرآن دخان « ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»[[37]](#footnote-37)

و آن گاه به خلقت آسمانها توجه کامل فرمود که آسمانها دودی بود، پس (به امر نافذ تکوینی) به آسمان و زمین فرمود که همه (به سوی خدا و اطاعت فرمان حق) به شوق و رغبت یا به جبر و کراهت بشتابید. آنها عرضه داشتند: ما با کمال شوق و میل می‌شتابیم.

 از دخان و دود این همه به وجود آمده، پس عالم یکپارچه "مسبوق به عدم"[[38]](#footnote-38) است. یعنی همه عالم نبوده. وقتی نبوده یک کسی هست که این نبود را بود کرده. این مرد هم قانع شد و تسلیم شد «دَلَلْت فاوذهت قُلتَ..ذَکَرتَ فَاوجَزتَ»14:52 برهان آوردی روشن کردی، سخن گفتی زیبا گفتی و بیان کردی، مُتقَن[[39]](#footnote-39) بیان کردی، و مشرف شد به دین مبین اسلام. حالا اینجا نکته ای که هست آیه فرموده فقط خدا می داند و بس« لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ » آنجا که خدا منحصر به خود می کند علم غیب را، یعنی ذاتاً ولی ما ادله داریم هم از قرآن هم از روایات که انبیا و اولیای خدا هم به اذن خدا عالم به غیبن و علم غیب دارن. خدا عالم به غیب است ذاتاً اما ائمه علیهم السّلام علم به اذن الله دارند. روایت داریم از امام صادق (ع) در اصول کافی بابی داریم « أَنَّ الْأَئِمَّةَ(ع) يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ وَ أَنَّهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشَّيْ‏ء »[[40]](#footnote-40) بابی منعقد شده که ائمه (ع) به آنچه گذشته و به آنچه می آید علم دارند و چیزی از علم آنها پنهان نیست. خود امام می فرماید «إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا فِي اَلْجَنَّةِ وَ أَعْلَمُ مَا فِي اَلنَّارِ وَ أَعْلَمُ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ قَالَ ثُمَّ مَكَثَ هُنَيْئَةً فَرَأَى أَنَّ ذَلِكَ كَبُرَ عَلَى مَنْ سَمِعَهُ مِنْهُ فَقَالَ عَلِمْتُ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِ اَللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ إِنَّ اَللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ فِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ»[[41]](#footnote-41)

حارث بن مغيره و عده‌اى از اصحاب ما(شيعه)كه از آنها بود،عبد الاعلى،ابو عبيده و عبد الله بن بشر خثعمى همه شنيدند كه امام صادق(عليه السّلام)مى‌فرمود:به راستى من مى‌دانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است و مى‌دانم آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است و ميدانم آنچه بود و آنچه مى‌باشد،گويد:سپس اندكى صبر كرد و ديد كه اين سخن بر هر كه شنيد گران آمد پس فرمود:من اينها را از كتاب خدا عز و جل مى‌دانم،زيرا خدا عز و جل مى‌فرمايد:در آن بيان واضح هر چيزى است(شايد نقل بمعنى فرموده زيرا آنچه در مصاحف است اين است(89 سوره نحل):« تِبْياناً لِكُلِّ‌ شَيْ‌ءٍ »يا در قرائت ائمه چنين بوده است)از مجلسى(ره).

من آنچه در آتش و جهنم و بهشت و گذشته و آینده است را می دانم. یک قدری شنونده به گوشش سنگینی آمد، بعد امام فرمود همه اینها را از کتاب خدا می دانم، خودشان کتاب الله ناطق اند. قرآن کتاب الله صامت است. نه تنها قرآن گفته است «فِيهِ تِبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ»[[42]](#footnote-42) همه چیز بیانش در قرآن است، وقتی امام هم عِدل قرآن [[43]](#footnote-43) است ، پس بیان همه چیز پیش امام هست.

بعد فرمود «أتَرَوْنَ أنَّ اللّه ـ تَبارَكَ وَ تَعالى ـ افْتَرَضَ طاعَةَ أوْلِيائِهِ عَلى عِبادِهِ، ثُمَّ يُخْفى عَنْهُمْ أخْبارَ السَّماوَاتِ وَ الأرْضِ وَ يَقْطَعُ عَنْهُمْ مَوادَّ الْعِلْمِ فيما يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِمَّا فِيهِ قِوامُ دينِهِمْ؟»[[44]](#footnote-44) ؛شما باورتان می شود که خداوند طاعت اولیایش را بر بشر واجب کند و در عین حال آن امامش را آگاه از حقایق هستی قرار ندهد، در عین حال که “مفترض الطاعه”[[45]](#footnote-45) باشند و در عین حال عالم به ما فی السّماوت و الارض و عالم به ما کان و ما لایَکون نباشد. آن راوی آمد خدمت امام صادق و بعد از برادرم پرسید، از حال برادرم، گفتم که حالش خوب است و اهل نماز و روزه و تهجّد[[46]](#footnote-46) بوده و خیلی متعبّد است و متّقی، اما به امامت شما ایمان ندارد، فرمود که چرا به امامت ما ایمان ندارد، فرمود بس که احتیاط کار است، آدم با تقوا و پرهیزکاری است و شبهه می کند که نکند که در واقع نباشد و من اعتقاد داشته باشم؟ چون احتیاط کاره اینجوریه، فرمود که به او بگو که پس چرا در نهر بلخ آن احتیاط کاری نداشتی؟ این میگه من نفهمیدم حرف امام را و هیبت امام اجازه نداد که این را ازش بپرسم، بعد رفتم در شهر و منزل خودم و به برادرم جریان را گفتم که ایشان فرمود پس چرا در شب نهر بلخ آن احتیاط کاری را نداشت. تا این را گفتم رنگ از رخ برادرم پرید و سر به پایین افکند و متغیّر شد و گفت که شهادت می دهم که امام بر حق است و عالم به حقایق و ظاهر و باطن است. گفتم حالا چه بود جریان؟ دیدم نمیخواهد بگوید و استنکاف[[47]](#footnote-47) میکند. اصرار کردم و گفت واقعیت اینه که جز خدا کسی از این جریان مطلع نبود که من از ماوراالنّهر می آمدم به سمت بلخ بین راه به مردی برخورد کردم که زنش همراهش بود و با آنها همسفر شدم تا شب شد و فرود آمدیم جایی، و او رفت دنبال کاری، و کار زشتی از من در آنجا صادر شد و خدا میداند جز من کسی از این جریان باخبر نبود. سال ها گذشته از این مطلب و حالا شما از امام صادق این مطلب را نقل میکنی پس شهادت میدهم که امام صادق عالم به عالم بما في الضَّمائِر[[48]](#footnote-48) و عالم به حقایق و غیب است. آنچه که پنهان است او میداند. و او را در وقتی دیگر که برای زیارت میخواستم بروم همراه خود بردم خدمت امام صادق و عرض مودّت و استغفار کرد و شیعه خوب شد.

منصور دوانیقی که معاصر با امام صادق (ع) بود خیلی دسیسه ها داشت و همیشه دنبال بهانه ای میگشت که امام را متّهم کند و بتواند دستاویزی داشته باشد که امام را محدود کند که رفت و آمد مردم در پیشگاهش نباشد چون گاهی به خواصش اظهار میکرد که «انَّ هَذَا الشَّجَي‌ الْمُعْتَرِضُ فِي‌ حُلُوقِ الْخُلَفَاءِ، الَّذِي‌ لَا يَجوزُ نَفْيُهُ، وَ لَا يَحِلُّ قَتْلُهُ»[[49]](#footnote-49)؛ امام صادق را یک استخوان راه گلو گیر کرده تعبیر میکرد. یعنی جوری است که نمی توانم در میان مردم بگویم که باید نباشد، و نمی توانم اقدام به کشتنش کنم. بعد به محرم اسرارش گفت که کسی را بیاور که زرنگ و باهوش باشد . محرمانه کاری دارم. او داییش را معرفی کرد. ناقل این جریان ابوجعفر اشعث که به صفوان بن یحی گفته بود که تو میدانستی ما شیعه نبودیم و منحرف از اهل بیت بودیم . این جریان شیعه شدنشان را نقل کرد. که منصور شخص باهوشی را خواسته بود و آن مرد دایی اش را معرفی کرده بود که وقتی آمد پول فراوان در اختیار او گذاشت و گفت ببر مدینه پیش بزرگان بنی هاشم، مخصوصا پیش امام صادق (ع) برو و بگو من از خراسان آمده ام و شیعیان شما سهم امام جمع کرده اند و به من داده اند که بیاورم به شما تحویل دهم وقتی تحویل دادی، بگو رسید بدهید چون مردم از من رسید میخواهند. بعد هم رسید را پیش من بیاور. او رفت و برگشت گفت: پیش کسانی که گفتید رفتم، و رسید هم گرفتم، ولی هر وقت که رفتم در خانه امام صادق (ع) اجازه ملاقات به من ندادند. بعد گفتم بروم در مسجد او را ببینم، رفتم دیدم مشغول نمازند. نشستم پشت سرشون، با این انتظار که بعد از اینکه از مسجد بیرون آمد بتوانم بین راه حرفم را بزنم، تا نشستم و نمازی خواندم، برگشتند و به من گفتند ای مرد حیا کن از خدا بترس و به آمنصور بگو که چکار داری با یک جماعتی که به تازگی از زیر بار حکومت ننگین بنی امیه بیرون آمده اند و با فقر زندگی می کنند، از هستی ساقط شده اند چکار به آنها داری. گفت اول خواستم خودم را فرد غریبی نشان بدهم گفتم من حرف شما را نمیفهمم و از خراسان آمده ام و عربی هم زیاد بلد نیستم، بعد امام گفت اما من تو را میشناسم و از مقصدت باخبرم. گفت جلو بیا. نزدیک رفتم و در گوش من تمامی آن جریانی که میان من و شما در مجلس خلوت گذشته بود را گفت، گویی که نفر سوم در مجلس ما بود. منصور درهم رفت دید به هدف نرسیده و گفت که بله ما معتقدیم در خاندان پیغمبر همیشه و در هر زمانی محدّثی هست کسی که از غیب الهامات به او می رسد و او جعفر (ع) است.

برنامه اهل بیت این بود که همیشه حاجت مردم را برآورند. مُعَلّیٰ بن خُنَیس می گوید من شبی بارانی بود در کوچه های مدینه عبور میکردم که دیدم امام صادق (ع) عبا بر سر کشیده در جایی می رود، گفتم در این موقع شب کجا می روند و من دنبال ایشان با فاصله از ایشان حرکت می کردم، بین راه دیدم چیزی از دست ایشان افتاد، خم شد که بردارد، من رسیدم، سلام کردم جواب سلام دادند. فرمود مُعَلّی تو هستی، عرض کردم که بله، فرمود آنچه افتاده را جمع کن، دیدم که قطعات نان است و من جمع میکردم و به آقا میدادم و آقا میریخت در کیسه، دیدم یک کیسه بزرگی شد، گفتم که اجازه دهید این کیسه را بیاورم، فرمود که خیر من خودم اولی هستم که بار خودم را حمل کنم، ولی اگر مایلی با من بیا. رفتم تا رسیدیم به ظله بنی ساعده، سایه بانی بود که در آنجا، فقرا زندگی می کردند و مسکن نداشتند. همه خواب بودند، امام آمد بالای سر اینها، و یک گرده یا دو گرده یا سه گرده نان می گذاشت، فرمودم که آقا اینها شیعه هستند و از محبین شما هستند؟ فرمود نه، اگر شیعه بودند که نمک هم اضافه می کردیم، یعنی معلوم است که شیعه نبودند، اما برای هر مسلمانی گرده نان میداد. برنامه امام این بود که درد مسلمانان را حتی در موقع خواب رفع کنند. ما هم شیعه هستیم. باید به نوبه خود در فکر این باشیم. ایشان فرمودند که « مَشْيُ اَلْمُسْلِمِ فِي حَاجَةِ اَلْمُسْلِمِ خَيْرٌ مِنْ سَبْعِينَ طَوَافاً بِالْبَيْتِ اَلْحَرَامِ .»[[50]](#footnote-50)

هر کسی به راه بیافتد تا برای برادر مومنش مشکلی را حل کند اگر بتواند آن حاجت را قضا کند، از هفتاد طواف در خانه خدا بهتر است. همچنین روایت دیگری است که کسی اگر یک حاجت کوچک از برادر ایمانی خود برطرف کند ثوابش برابر است با اینکه ماه های حرام مثل رجب و ذی­القعده و ذی الحجه را روزه بگیرد و تمام این دو ماه را در مسجدالحرام معتکف باشد، ببینید چقدر مهم است. همچنین امام صادق (ع) میفرمایند: «أَيُّمَا مُؤْمِنٍ نَفَّسَ عَنْ مُؤْمِنٍ كُرْبَةً نَفَّسَ اَللَّهُ عَنْهُ سَبْعِينَ كُرْبَةً مِنْ كُرَبِ اَلدُّنْيَا وَ كُرَبِ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ»[[51]](#footnote-51) کسی که بتواند غصه ای را از دل کسی بردارد و همّ و غم­اش را برطرف کند، خدا 72 غصه را از او بر می دارد، یکی در دنیا که معاشش را اصلاح می کند و 71 تا در قیامت که از آن وحشت ها و صحنه های موحش نجاتش می دهد. خب امیدواریم ما هم باید به سهم خودمان در کمک رسانی به برادرانمان که در زلزله اردبیل گرفتار شده اند، و بی سر و سامان شده اند، برسیم به سهم خودمان و امیدواریم که الطاف امام صادق (ع) شامل حال ما بشود.

روز 25 شوال جنازه را حرکت دادند، امامی که مسموم شده، لاغر و نحیف شده، که آن مرد گفت وقتی که به عیادتش رفتم مثل اینکه انگار سر مبارکش باقی مانده بود. بعد کسی هم مرثیه می گفت در بالای سر جنازه امام صادق (ع) و گفت

اتدرون ماذا تحملون إلی الثری\*\*\*ثبیرا ثوی من راس علیاء شاهق[[52]](#footnote-52)

هیچ می دانید که چه کسی را می خواهید دفن کنید، کوه علم و معارف آسمانی را می خواهید با دست خود در دل خاک بگذارید.

غداه حثا الحاثون فوق ضریحه\*\*\*ترابا و اولی کانش فوق المفارق[[53]](#footnote-53)

آنها که خاک قبر را بر جنازه مبارک امام صادق (ع) می ریزند، بهتر این است که آن خاک را بر سرهای خود بریزند.

1. . سوره­ی انعام، آیه­ی 59. [↑](#footnote-ref-1)
2. . خطا شمردن، نادرست شمردن [↑](#footnote-ref-2)
3. . توصیف شده [↑](#footnote-ref-3)
4. **- همان.** [↑](#footnote-ref-4)
5. **. تسخیر** [↑](#footnote-ref-5)
6. **- سوره قصص، آیه­ی 76.** [↑](#footnote-ref-6)
7. **. اجازه خواستن** [↑](#footnote-ref-7)
8. . سوره نور، آیه 61 [↑](#footnote-ref-8)
9. - سوره­ی حشر، آیه­ی 22. [↑](#footnote-ref-9)
10. **- سوره­ی جمعه، آیه­ی 8.** [↑](#footnote-ref-10)
11. **- سوره­ی یس، آیه­ی 83** [↑](#footnote-ref-11)
12. **.  نوعی از چراغ که بدان چراغ دیگر افروزند** [↑](#footnote-ref-12)
13. **. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر دوم** [↑](#footnote-ref-13)
14. **- گلستان سعدی، دیباچه.** [↑](#footnote-ref-14)
15. **- سوره­ی حشر، آیات 22 و 23 و 24** [↑](#footnote-ref-15)
16. **- مثنوی معنوی، دفتر اول.** [↑](#footnote-ref-16)
17. . **سوره ذاریات، آیه 22** [↑](#footnote-ref-17)
18. **. من­لا يحضره­الفقيه، جلد۱، صفحه۳۲۵.** [↑](#footnote-ref-18)
19. **- سوره­ی حجر، آیه­ی 21.** [↑](#footnote-ref-19)
20. **- سوره­ی حدید، آیه­ی 22.** [↑](#footnote-ref-20)
21. **- سوره­ی واقعه، آیات 77 تا 80** [↑](#footnote-ref-21)
22. **. سوره­ی حجر، آیه­ی 21.** [↑](#footnote-ref-22)
23. **. سوره­ی نوح، آیه­ی 10.** [↑](#footnote-ref-23)
24. **. سوره­ی نوح، آیه­ی 10.** [↑](#footnote-ref-24)
25. **. سوره نوح، آیات 18-11** [↑](#footnote-ref-25)
26. **. سوره طه، آیه 55** [↑](#footnote-ref-26)
27. **. مثنوی معنوی، دفتر ششم.** [↑](#footnote-ref-27)
28. **. سوره ملک، آیه 14** [↑](#footnote-ref-28)
29. **. رونق، پختگی** [↑](#footnote-ref-29)
30. **. انبوه شدن** [↑](#footnote-ref-30)
31. **. مَجوس گروهی که پیامبرشان زرتشت یا «داماست» بوده است.**  [↑](#footnote-ref-31)
32. **. ج تشکیک، به شبهه افکندن، به شک انداختن** [↑](#footnote-ref-32)
33. **.  ازدین برگشتن، انکارخداوندکردن** [↑](#footnote-ref-33)
34. **. ج ملحد، از راه حق برگشته، فاسق، بی­دین**  [↑](#footnote-ref-34)
35. **. در کاربرد قرآنی، جدال به معنای رویارویی و کشمکش گفتاری است که به دو روش احسن و غیراحسن انجام می‌شود و تنها نوع احسن آن، مجاز است و آیات به آن سفارش کرده‌اند. ازطرفی، با جمع‌بندی آیات و رهیافت‌های لغوی و تفسیری، جدال احسن قرآنی یا جدال به نیکوترین روش، نوعی از گفت‌وگو میان مؤمنان و مخالفان است که بر انگیزه و هدف الهی، مقدّمات صحیح و مقبول نزد دو طرف و روش‌های پسندیده و رعایت اخلاق نیکو به‌ویژه آداب مناظره متکی باشد.** [↑](#footnote-ref-35)
36. **. بحث ثبوتي، بحثي است كه واقع را ارزيابي مي­كنند و امكان و عدم امكان آن را تحليل می­نمايند و بحث اثباتي اين است كه درباره دليل بر وجود آن بحث كنند.** [↑](#footnote-ref-36)
37. . **سوره­ی فصلت، آیه­ی 11.** [↑](#footnote-ref-37)
38. . **حادث یعنی موجودی که مسبوق به عدم است و سابقه عدمی دارد. به بیان دیگر موجودی که نبود و سپس موجود شد.** [↑](#footnote-ref-38)
39. **. محکم، استوار** [↑](#footnote-ref-39)
40. **. الكافي (ط - الإسلامية)، ج‏1، ص 260** [↑](#footnote-ref-40)
41. **. الکافي، جلد۱، صفحه­ی ۲۶۱.** [↑](#footnote-ref-41)
42. **. همان.** [↑](#footnote-ref-42)
43. **. حدیث ثقلین، اهل­بیت علیهم السّلام را عِدل قرآن نامیده است. بر اساس این حدیث شریف، چنان­که قرآن کریم از هر کژی و انحرافی مصون است، عِدل قرآن یعنی اهل بیت علیهم السّلام نیز از انحراف در امان خواهند بود.** [↑](#footnote-ref-43)
44. **. اصول كافى، ترجمه و شرح كمره­اى، ج 2، ص 296** [↑](#footnote-ref-44)
45. **. به معنی کسی که اطاعت او واجب شده‌ است** [↑](#footnote-ref-45)
46. **. شب زنده داری** [↑](#footnote-ref-46)
47. **. ابا، اجتناب** [↑](#footnote-ref-47)
48. **. یعنی  بر ضمائر افراد نیز محیط هستند** [↑](#footnote-ref-48)
49. **. بحارالأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج 47، ص 167** [↑](#footnote-ref-49)
50. - **بحارالأنوار، ج 74، ص 311** [↑](#footnote-ref-50)
51. **. ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ج 2، ص 135** [↑](#footnote-ref-51)
52. **. علامه محمدتقی جعفری- زندگانی امام صادق- صفحه 119-123** [↑](#footnote-ref-52)
53. **. همان** [↑](#footnote-ref-53)